

فلسفه تاریخ چیست؟

دانیل لیتل

ترجمه حمید کوزری

دانیل لیتل استاد فلسفه دانشگاه میشیگان و نویسنده مدخل فلسفه تاریخ در دایرة المعارف استنفورد است. در این مقاله سعی شده تمامی مسائل و شاخه های مطرح در این بحث خلاصه وار معرفی شوند. همچنین ارجاعات این مقاله کمک بسیار خوبی برای آشنایی با متون اولیه هستند، به همین خاطر این مقاله را در صدر مجموعه مقالات این پرونده قرار می دهیم.

تاریخ نقش بنیادینی در تفکر بشر دارد. این مفهوم با مفاهیمی چون عمل انسانی، تغییر، تاثیر شرایط مادی در امور انسانی و واقعه تاریخی در ارتباط است و امکان "کسب تجربه از تاریخ" را پیش روی ما قرار می دهد. تاریخ همچنین از طریق درک نیروها، انتخابها و شرایطی که ما را به لحظه حال رسانده اند باعث می شود اکنون خود را بهتر بشناسیم. بنابراین جای شگفتی نیست که فیلسوفان هر از چند گاهی به بررسی تاریخ و طبیعت دانش تاریخی متوجه گردند. تمام این مسائلی که مطرح کردیم می توانند در بدنه واحدی به نام "فلسفه تاریخ" جمع شوند. فلسفه تاریخ امری چند وجهی است و از تحلیلات و استدلالات ایدئالیست ها، پوزیتیویست ها، اهل منطق، متکلمان و دیگران تشکیل شده است. از طرف دیگر فلسفه تاریخ بین اروپائیان و انگلیسی-آمریکایی ها و بین هرمنوتیک و پوزیتیویسم در حال کش و قوس است.

ارائه یک تصویر واضح از تمامی نظرات درباره "فلسفه تاریخ" همانقدر ناممکن است که تعریف رشته ای علمی و شامل همه این رویکردها. تصور اینکه هنگام بیان عبارت "فلسفه تاریخ" به سنت فلسفی خاص اشاره می شود، تصور غلطی است، چون مکاتب مطرح در این حوزه به ندرت با هم به تفاهم می رسند. با این حال نوشته های فیلسوفان درباره تاریخ چون خوشه هایی است حول چند سنوال خاص که هر یک متضمن متافیزیک، هرمنوتیک، معرفت شناسی و تاریخ گرایی مربوط به خود است. سنوال ها چنین هستند: ۱- تاریخ از چه نوع اعمال فردی، ساختارهای اجتماعی، دوره ها، حوزه ها، تمدن ها، جریانات تاثیرگذار بزرگ و چه نوع اراده الهی تشکیل شده است؟ ۲- آیا تاریخ در وراي حوادث و اعمال فردی تشکیل دهنده آن، همچون یک کل دارای معنا، ساختار و خط سیر مشخص است؟ ۳- شناسایی، بازنمایی و تبیین تاریخ مستلزم چه چیزهایی است؟ ۴- تا چه اندازه تاریخ بشر سازنده اکنون اوست؟ برای اینکه بتوانیم مسائل و مکاتب مطرح در فلسفه تاریخ را باز کنیم، آنها را اینگونه دسته بندی کرده ایم:

۱. تاریخ و روایت آن

۲. فلسفه تاریخ قاره ای

۱-۲. ماهیت انسان کلی است یا تاریخی؟

۲-۲. آیا تاریخ رو به سمتی دارد؟

۲-۲. فلسفه تاریخ هگل

۲-۴. رویکرد تاویلی به تاریخ

۳. فلسفه انگلیسی-آمریکایی تاریخ

۱-۳. قوانین کلی تاریخ

۲-۳. عینیت تاریخی

۳-۳. علیت در تاریخ

۴-۳. مباحث جدید فلسفه تاریخ

۴. تاملی دوباره بر فلسفه تاریخ

۱. تاریخ و روایت آن

تاریخ چیست؟ تاریخ را به طور خیلی رسمی می توان گذشته انسان و روایت منسجم آن تعریف کرد. البته ما می توانیم از گاه شماری وقایع غیر انسانی مانند تاریخ منظومه شمسی یا تاریخ محیط زیست زمین در یک گستره بیلیون ساله صحبت کنیم، اما مسائل مهم فلسفه تاریخ فقط در روایت ما از گذشته انسان آشکار می شوند. این نکته در کتاب فلسفه تاریخ کالینگوود مورد تأکید قرار گرفته است. تاریخ برای ما جذاب است زیرا بگفته مارکس: "انسانها تاریخ خود را می آفرینند اما نه بر پایه انتخاب خودشان." از این گفته چنین برمی آید که تاریخ هم در کاربودن (انتخابهای افراد و گروه ها) را نشان می دهد و هم ساختار و شرایط جبری را. به همین خاطر نتایج تاریخی از لحاظ علی نه حتمی هستند و نه کاملاً نامعین و اتفاقی. بنابراین مورخ می تواند شرایط تاریخی ای را کشف کند که انسانها را به یک راه خاص وادار و مقید می کنند و از این طریق باعث بوجود آمدن نتیجه تاریخی خاصی می شوند. شاید بتوانیم در آغاز تاریخ را این چنین تعریف کنیم: زنجیره منظم و زمانمندی از وقایع و جریانها که رفتار انسان را نشان می دهد، مفاهیم علیت، ساختار و رفتار در آن با هم مرتبط هستند و تأثیر اتفاق، امکان و نیروهای بیرونی در آن دیده می شود. ممکن است بگوییم چیزی تحت عنوان "تاریخ کلی" وجود ندارد. چنین چیزی درست است اما این تعریف تنها تصویرگر مجموعه ای قابل فهم از جریانهای تاریخی است که ممکن است به عنوان یک تاریخ انسانی "فراگیر" نگریسته شود. تاریخ انسانی فراگیر یعنی مجموعه کاملی از مسائل رشد جمعیت، شهرنشینی، نوآوری فناورانه، تغییر اقتصادی، رشد دانش، فرهنگ و غیره. اما این تعریف بسیار گمراه کننده است زیرا تاریخ را دارای نظم و ساختاری می داند که در عالم واقع دارای آنها نیست. باید گفت فقط تاریخ های خاص وجود دارند، یعنی تاریخ شرایط و اوضاع مختلف و مورد نظر ما. عرصه تاریخ مملو از کنشهای انسانی و جریانات اجتماعی جهانی است. بنابراین بیرون کشیدن تاریخ امری خاص - مثلاً کشاورزی یا انقلاب فرانسه یا علم مدرن یا اسلام- از میان درهم تنیدگی کامل وقایع و کنشها بفرنج می نماید. منظور از این پیچیدگی مجموعه خاصی از موضوعات تاریخی مرتبط با هم است که در حرکت تاریخ ترسیم می شوند. این مسئله نکته دیگری را مطرح می کند و آن اینکه "تاریخ" تا حدی به "آنچه رخ داده است" وابسته است و تا حدی به "آنچه مورد علاقه ماست". این نکته عینیت قضاوت در مورد گذشته را طرد نمی کند. وقایع و کنشها در گذشته رخ داده اند، فارغ از اینکه ما به آنها توجه کنیم یا نه، اما ساماندهی آنها مثلاً در روایتی در مورد "بیداری دینی" یا "تشکیل یک دولت مستبد" متضمن یک ساختار تفسیری در مورد آنهاست که ذاتاً به علایق مشاهده گر وابسته است. چیزی به عنوان "تاریخ بی طرف" وجود ندارد. بنابراین بر پایه نگاه کاملاً روشنی می توان ادعان کرد که تاریخ از تفسیر تاریخی و علاقه تاریخی شکل گرفته است، حتی اگر آن رخداد های اصلی خودشان دیگر در میان نباشند. با این حساب باید پرسید روایت تاریخی چیست؟ ما می خواهیم گذشته را بشناسیم، روایت کنیم، بفهمیم و شرح دهیم. این رویکرد بر نسبت معرفتی ما با گذشته تأکید می کند. ما در بازنمایی واقعیاتی مانند خرابه ها، کتیبه ها،

مدارک، تاریخهای شفاهی، اسناد تخصصی و نوشته های مورخین را برای اثبات نتایجی در مورد شرایط و مردمان گذشته به کار می گیریم. با این کار ما چند ایده را برجسته می کنیم: ایده دانستن اطلاعاتی درباره شرایط انسانی گذشته؛ ایده فراهم کردن روایتی که با کمک آن سلسله ای از کنشها و وقایع تاریخی منتهی به ما فهمیده شده و برای ما "با معنا می شود" و دیگر ایده ایجاد یک نگاه علی به تحقق بعضی امور تاریخی خاص. توجه کنید که این ایده ها مسائل فلسفی مهمی را دربرمی گیرد که در فلسفه تاریخ طرح خواهند شد؛ مسائلی مانند تفسیر کنشهای انسانی با معنی، تبیین علی، جایگاه دانش تجربی درباره گذشته و جایگاه اقرار به "معنی" درباره وقایع تاریخی بزرگ. هر کدام از این صورت بندی ها مسائل جدید و مختلفی را برای تبیین فلسفی بوجود می آورد.

اما باید گفت رابطه ما با گذشته صرفاً رابطه ای معرفتی نیست، بلکه گاه عاطفی و عملی نیز هست. ما گذشته را خلق می کنیم، تفسیر می کنیم، به آن جنبه تخیلی، افسانه ای یا قهرمانانه می بخشیم و در عین حال بعضی از داستانهای گذشته - که همان «تاریخهای» ما باشند- را ملاک درستی عملکرد، ملاک صحت رفتار سیاسی خود یا ملاک خصلت ملی گرایي قرار داده، یا رفتار آینده را توجیه می کنیم. این جنبه از روایت تاریخی مسائل فلسفی زیادی نیز بر می انگیزد، مثلاً اینکه آیا این داستانها بنیان معرفتی دارند یا نه؟ آیا بعضی از تفسیرهای ارزشی برتر از دیگر تفسیرهاست؟ آیا می توانیم بین دو روایت تاریخ تمایز واضحی قائل شویم؟

سومین مطلب مهم در تاملات فلسفی درباره تاریخ، ارتباط تاریخ و سرشت انسانی است. انسانها به چه معنا موجودات تاریخی هستند؟ آنها چگونه به ریشه های تاریخی خود متصل می شوند؟ چگونه فرهنگ و ماهیت انسان تاریخ را شکل داده و نمایان می کند؟ مکتب اصالت تاریخ معتقد است صناعات انسانی مانند معناها، ارزشها، زبان، قوانین و فرهنگ همه محصولاتی تاریخی و نتیجه شرایط ماقبل خود هستند. تغییرات تاریخی نیز ساخته دست انسانهای شکل گرفته توسط خود تاریخ است. بنابراین انسانها هم تاریخی بوجود می آیند و هم تاریخی خلق می کنند. در مقابل این نگاه، مکتب کلی گرایي معتقد است انسانها ذاتاً یکسان هستند، چه در مصر باستان چه در بروکلین اکنون، بنابراین وظیفه تبیین تاریخی کشف یکسانی انسانهای بی شمار در گذشته و حال است. باید یادآور شد که مفهوم «معنا» در بحث تاریخ در سه حوزه مطرح می شود. ۱- معنای رفتار فردی درون وقایع تاریخی ۲- معنای دسته ای از وقایع تاریخی در میان گستره وسیع تاریخ و ۳- معنایی که نزد بازیگران بعدی تاریخ هنگام بازنمایی و موضوع بندی روایات گذشته شکل می گیرد. تفاوت قائل شدن بین این سه جنبه معنا بسیار مهم است، چون روشهای بررسی و درک این معناها کاملاً متفاوت است. درهم آمیختن این معانی با تاریخ، تأکید سنت قاره ای بر تفاوت علوم انسانی و علوم طبیعی را موجه کرده و استفاده از روشهای تحقیقی برای درک معنای رفتارها و وقایع را مهم جلوه می دهد.

در نهایت توجه به این نکته مهم است که سئوالات تاریخی می توانند در طیف وسیعی از چهارچوب ها و درجات مطرح شوند. اگر به انقلاب فرانسه توجه کنیم می توانیم سئوالاتی هرچه فراگیرتر مطرح کنیم: استانداردهای زندگی روستایی در فرانسه ربع سوم قرن هجدهم چگونه بود؟ چرا آریستوکراتها، صنعتگران و دهقانان در بحران سال ۱۷۸۹ آنگونه رفتار کردند؟ دلایل اقتصادی و سیاسی انقلاب چه بود؟ جایگاه انقلاب فرانسه در سیر تمدن اروپا کجاست؟ همچنین می توان تحقیقات تاریخی را به عرصه جغرافیا و جمعیت شناسی کشاند و در نتیجه بر تاریخ اقتصادی نواحی مرکزی انگلیس، بریتانیا، اروپای غربی یا اوراسیا متمرکز شد. این چنین تمرکز متضمن حوزه های جغرافیایی وسیع و پیچیدگی برآمده از روشهای مختلف تحلیل است. بنابراین انتخاب واحد و قالب تحلیل از لحاظ تاریخنگاری بسیار مهم و در خور توجه فلسفی است.

۲. فلسفه تاریخ قاره ای

مسئله تاریخ هر از چندگاهی مورد توجه فلسفه جدید اروپا بوده است. سنت طولانی و اغلب آلمانی تفکر به تاریخ همچون یک کل و روند قابل درک وقایع، ساختارها و جریانها نگاه می کند که فلسفه تاریخ برای آن ابزاری تفسیری است. این رویکرد نظری و فراتاریخی مدعی تشخیص خط سیر و دوره های بزرگ و فراگیر تاریخ است و علیرغم پیش و پس بودن نامنظم جنبشهای تاریخی خاص بر این رویکرد مصمم است. فیلسوفان عصر جدید مانند ویکو، هردر و هگل سئوالاتی در مورد خط سیر کلی و معنای تاریخ مطرح کرده اند. دیگر شاخه کمی متفاوت تفکر سنت قاره ای که با فلسفه تاریخ بسیار مرتبط است، سنت هرمنوتیکی علوم انسانی است. این فیلسوفان با تاکید بر «دور هرمنوتیکی» استدلالی فلسفی برای تاکید بر تفسیر روایی از تاریخ طرح می کنند. با کمک مفهوم «دور هرمنوتیکی» انسانها معنای خلق شده توسط دیگران مانند متون، نشانه ها و رفتارها را می فهمند. شلاپرماخر، دیلتای و ریکور از جمله این فیلسوفان هستند.

۱-۲. ماهیت انسان کلی است یا تاریخی؟

درست است که انسانها تاریخ را می سازند اما سئوال از ماهیت بنیادی انسان پابرجاست. آیا «ماهیت انسانی» ذاتی و یگانه است یا ویژگیهای اساسی انسان به طور تاریخی شکل گرفته اند؟ آیا مطالعه تاریخ می تواند نوری بر این سئوال بیافکند؟ آیا مطالعه تاریخهای متفاوت ما را به ماهیت غیر قابل تغییر انسان می رساند یا برعکس ما را با تفاوت بنیادی انگیزه ها، تعقلات، خواسته ها و اجتماعات آشنا می سازد؟ آیا انسانیت یک محصول تاریخی است؟ کتاب علم جدید ویکو تفسیری از تاریخ براساس ماهیت کلی انسان و تاریخ مطرح کرده است. به نظر او ماهیت یکپارچه انسان در موقعیت های تاریخی، تفسیر رفتارها و جریانهای تاریخی را ممکن می سازد. ابعاد ثابت ماهیت انسان باعث بوجود آمدن حالت های معین مراحل رشد جامعه مدنی، قانون، تجارت و حکومت می شوند. به نظر او انسانها وقتی با چالشهای مدنی تکراری مواجه می شوند، واکنش های یکسان از خود نشان می دهند. در مورد این نگاه به تاریخ توجه به دو مسئله مهم است. اول اینکه این نگاه تفسیر و شرح تاریخ را ساده می سازد، چون طبق این نظریه ما می توانیم تاریخ را امر معینی بدانیم و بازیگرانش را با تکیه بر تجارب و طبیعت خود درک کنیم، دوم اینکه وارث فکری این نظریه در علوم اجتماعی قرن بیستم، تئوری انتخاب عقلانی است که پایه ای برای تبیین همه جانبه اجتماعی فراهم کرده است.

یوهان گوتفرد هردر نظر کاملاً متفاوتی در مورد ماهیت و موضوعات و انگیزه های انسانی دارد. او در کتاب خود با نام ایده هایی برای فلسفه تاریخ انسانیت از یک بافت تاریخی برای طبیعت انسان سخن می گوید. او نگاهی تاریخی در مورد ماهیت انسان مطرح می کند، نگاهی که طبق آن ماهیت انسان خود محصولی تاریخی است. به نظر او انسانها در دوره های مختلف رشد تاریخی رفتار متفاوتی از خود نشان می دهند. این نظریه هردر راه را برای فلسفه های تاریخگرا درباره ماهیت انسان نزد فیلسوفان قرن هجدهم مانند هگل و نیچه باز کرد. همچنین مقدمه ای برای جریان مهم معطوف به جهان اجتماعی در قرن بیستم یعنی ایده «ساختار اجتماعی» ماهیت انسانی و هویت اجتماعی گردید.

۲-۲. آیا تاریخ رو به سمتی دارد؟

فیلسوفان سئوالاتی در مورد معنا و ساختار کلی تاریخ مطرح کرده اند. بعضی از آنها سعی کرده اند درونمایه ای منظم

و کلی، معنا و سیر خاصی برای تاریخ پیدا کنند. این تلاش صورتهای مختلفی به خود می گیرد. مثلاً می توان گفت تاریخ اراده الهی را پیش می برد، یا اینکه طرحی بزرگ (که ممکن است دوری، غایتمند یا خطی باشد) در تاریخ وجود دارد، یا اینکه تاریخ هدف مهمی را دنبال می کند (مثل نگاه هگل به تاریخ که طبق آن تاریخ به دنبال ظهور آزادی انسان است). هدف همه این رویکردها تصویر یک نهایت و نظم بنیادین و نهفته در حوادث و آشفتگی های ظاهری وقایع تاریخ است.

این رویکرد می تواند هرمنوتیکی تلقی گردد، با این تفاوت که به جای تمرکز بر تفسیر معانی و رفتارهای فردی روی مسائل تاریخی کلان متمرکز می شود. از این نگاه تاریخ امری پیچیده و تو در تو است و مفسر تاریخ معانی آن را به وقایع خاصی ارتباط داده و از این طریق آن وقایع را با موضوعات و درونمایه های بزرگتر هماهنگ می کند. یک شاخه متداول این رویکرد مرتبط با بحث الاهیات یا مبحث آخرت است. این شاخه دینی فلسفه تاریخ، معنا و ساختار گذشته و حال را به موضوعات خاص دینی و طرح های الهی از پیش تعیین شده مرتبط می کند. متکلمین و متفکران دینی معنای واقعی تاریخ را معادل اجرای اراده الهی می دانند. مسئله شر انگیزه ای برای نگاه الهی به تاریخ است. لایب نیتس در کتاب عدل الهی به دنبال یک تفسیر منطقی از تاریخ است تا تراژدی های تاریخ را با اراده خیر خواه خداوند همساز کند. در قرن بیستم متکلمانی چون ماریتان، راست و دیسون مسائل نظام مندی برای تقویت تفسیر مسیحی از تاریخ مطرح کرده اند. متفکران عصر روشنگری تفسیر دینی تاریخ را رد می کردند اما در بحث غایت شناسی، ایده پیشرفت را مطرح می کردند. آنها ایده پیشرفت یعنی حرکت انسان به سمت تمدن بهتر و عالیتر را از طریق مطالعه تاریخ تمدن قابل مشاهده میدانستند. ویکو در فلسفه تاریخ خود مراحل بنیادی تمدن انسانی را مشخص می کند. تمدن های مختلف مراحل مشابهی دارند چون ماهیت انسان در طول تاریخ ثابت مانده است. روسو و کانت نیز بعضی از این فرضیات در مورد عقلانیت و پیشرفت را در فلسفه سیاسی خود وارد کردند. آدام اسمیت بخشی از این نگاه های خوشبینانه خود به پیشروی عقلانیت را در اعتقاد به ظهور سیستم اقتصادی اروپای مدرن، تجسم بخشید. برجسته کردن مراحل معین تاریخ در تفسیر آن باز در قرن هجدهم و نوزدهم تکرار شد. در قرن هجدهم در فلسفه هگل نمودار خاصی یافت و به همان طریق در تئوری ماتریالیستی مارکس در مورد پیشرفت صورتهای اقتصادی تولید دوباره ظاهر شد.

این توجه به جهتمندی و مراحل معین تاریخ در اوایل قرن بیست شکل جدیدی به خود گرفت. این کار توسط تعدادی فرا تاریخدان انجام شد. آنها سعی داشتند کلان تفسیری فراهم کنند و با آن تاریخ جهان را دارای نظم درونی جلوه دهند. اشپنگلر، توین بی، ویتفوگل و لاتیمر خوانشی از تاریخ در چهارچوب فراز و فرود تمدنها، نسلها و فرهنگها مطرح کردند. نوشته های آنان نه خیلی ملهم از آراء فلسفی و الاهیاتی بود و نه برآمده از تخصص تاریخی خاص. اشپنگلر و توین بی تاریخ را همچون روند یگانه ای تصویر کردند که تمدنها بر بستر آن از مراحل جوانی، پختگی و کهنوت می گذرند.

ویتفوگل و لاتیمر نیز تمدنهای آسیایی را بر بستر عوامل معین و وسیعتر بررسی کردند. ویتفوگل تاریخ چین را در مقابل تاریخ اروپا قرار داده و تمدن آن را نوعی «استبداد روان» قلمداد می کند و نتیجه می گیرد که تاریخ چین دوری است و نه خطی. لاتیمر در توضیح رشد تمدن آسیایی از مسئله جبر جغرافیایی و بومی یاد می کند. یک انتقاد به جا از میان سیل انتقادات به تفسیر کلی تاریخ این است که این تفسیر جایی دنبال معنا می گردد که فی الواقع معنایی وجود ندارد. تفسیر رفتارهای فردی و زندگی ها قابل قبول است، زیرا در این صورت می توانیم برداشت های ایجاد و اختیاری خود از معنا را در نظریه ای مربوط به افراد بگنجانیم. اما باید اذعان کرد که هیچ عامل فرادستی

در وراي وقایع تاریخي مانند انقلاب فرانسه نهفته نیست. به عنوان مثال اشتباه است اگر بکوشیم معنای جوانب انقلاب فرانسه (مانند واقعه ترور) را پیدا کنیم. رویکرد الاهیاتی می خواهد این انتقاد را با مسئله عاملیت خدا در نوشتن تاریخ، از سر باز کند اما باید متوجه بود که وجود یک خالق الاهی برای تاریخ، انسان را در امر ساختن تاریخ هیچ کاره می کند.

سعی در تشخیص مراحل عمده تاریخ در نزد ویکو، اشپنگلر و نوین بی در مقابل انتقاد به نگاه تک علی آنها به پیچیدگی تاریخ، بسیار آسیب پذیر است. هر یک از آنها عاملی را برای پیشبرد تاریخ مشخص کرده اند. ویکو طبیعت کلی انسانی و اشپنگلر و توین بی مجموعه یکسان تغییرات تمدنی را عامل روند تاریخ می دانند. اما چاره ای جز ارزیابی فرضیات آنها بر اساس یک مشاهده تجربی نیست. بررسی تغییرات وسیع تاریخي در طول سه هزار سال تاریخ بشر شواهد کمی برای اثبات روند معین رشد تمدن، در اختیار می گذارد. در عوض با هر مقیاس واقعی که بسنجیم طیف وسیعی از احتمالات و راههای چندگانه حرکت در تاریخ محقق شده است. این بدان معنا نیست که هیچ تفسیر قابل قبول «کلان تاریخي» برای تاریخ و جوامع انسانی قابل دسترسی نیست. نظریه جامعه شناسی تمدنهای کشاورزی اولیه پرداخته میخائیل مان، تلاشهای دورئیس و گودزیلوم در مورد تاریخ زیست محیط جهانی و توجه جرد دیاموند به مسئله بیماری و جنگ نمونه های این تفاسیر کلان تاریخي است. این دانشمندان چند جنبه فراگیر تاریخ را بر پایه چند موقعیت عمومی انسان شرح می دهند، موقعیت هایی مانند تلاش حکومت ها در کسب درآمد، نیاز جوامع به بهره مندی از منابع و شیوع جهانی بیماریها. باید اذعان داشت که مشکل تاریخ کلان نگر حفظ اصل ارزیابی تجربی برای فرضیات فراگیر مطرح است.

۲-۳. فلسفه تاریخ هگل

شاید بتوان فلسفه تاریخ هگل را بزرگترین تئوری فلسفی در مورد تاریخ دانست. این فلسفه به دنبال کشف معنا و مسیری در تاریخ است. هگل تاریخ را روندی معقول می داند که به سمت شرایطی خاص یعنی تحقق آزادی انسان حرکت می کند. «مسئله این است؛ هدف نهایی بشر، آن هنگام که روح خود را در جهان محقق می کند.» هگل در فلسفه خود نسبت به پیشینیان و جانشینان گرایش بیشتری به تاریخ دارد. او بین تاریخ عینی و رشد ذهنی آگاهی فردی (روح) به عنوان یک امر شخصی، رابطه ای می بیند. این مسئله ایده اصلی کتاب پدیدار شناسی روح است. او وظیفه اصلی فلسفه را شناخت جایگاه خود در گستره تاریخ می داند. «تاریخ روندی است که با آن روح خود و مفهوم خود را کشف می کند.» هگل تاریخ جهان را در روایتی از مراحل تحقق آزادی انسان ساختار بندی می کند. این مراحل با آزادی عمومی دولت شهر یونان شروع شده سپس به شهروندی جمهوری رومی، آزادی فردی اصلاحات پروتستانی و آزادی مدنی دولت مدرن می انجامد. او در فهم خود از تاریخ جهان، تمدنهای چین و هند را مورد توجه قرار داده است، هرچند به نظر او این تمدنها ایستا و در نتیجه ماقبل تاریخي هستند. او لحظه های خاصی از تاریخ را وقایع «تاریخ جهانی» قلمداد می کند. این وقایع در راه تحقق غایت تاریخ یعنی آزادی انسان قرار گرفته اند. مثلاً فتح بخش وسیعی از اروپا توسط ناپلئون در نظر او واقعه ای تاریخي- جهانی است که با فراهم ساختن لوازم دولت دیوانی معقول پیشرفت تاریخ را ممکن می سازد. هگل حضور عقل را در تاریخ حس می کند اما این عقل در تاریخ نهفته است و زمانی درک می شود که کار تکامل جهان به پایان رسیده باشد. «وقتی فلسفه رنگ خاکستری خود را بر جهان می پاشد آنگاه است که مانند زندگی رو به تکامل می رود جغد مینروا بالهای خود را با فرا رسیدن تاریخي خواهد گشود.»

دانستن این نکته مهم است که فلسفه تاریخ هگل تقلیدی از تعقل فلسفی و نظری فیلسوفان تحلیلی نیست و رویکرد فلسفی او بر پایه استدلال کاملاً پیشینی و بنیادی قرار نگرفته، بلکه به نظر او یک رابطه ذاتی بین عقل فلسفی و داده تاریخی وجود دارد. توصیه او این است که فیلسوف باید امر عقلانی را درون امر واقع کشف کند نه اینکه آنرا بر امر واقع تحمیل کند. «فلسفه باید آنچه هست را درک کند، زیرا آنچه هست، معقول است.» رویکرد او نه صرفاً فلسفی است و نه صرفاً تجربی، بلکه همت او معطوف به کشف یک محور عقلانی نهفته در آگاهی کاملاً تاریخی از زمانه است. این محور باید بتواند به نحو فلسفی بیان شود.

۲-۴. رویکرد تاویلی به تاریخ

شاخه مهم دیگری از فلسفه تاریخ قاره ای، علم هرمنوتیک - علم تفسیر متون- را در تفسیر تاریخ سرلوحه کار خود قرار داده است. این رویکرد معنای عمل و مقصود انسانها در تاریخ را مورد توجه قرار می دهد و به کلیت های تاریخی بی توجه است. این سنت برآمده از سنت تفسیر مدرسی کتاب مقدس است. اساتید علم هرمنوتیک به هسته نمادین و زبانی تعاملات انسانی توجه دارند و معتقدند فن تفسیر متون می تواند رفتارها و دستاوردهای نمادین انسان را تفسیر کند. ویلهلم دیلتای معتقد بود علوم انسانی ذاتاً با علوم طبیعی متفاوت است زیرا اولی رفتارهای بامعنای انسانی را بررسی می کند و دومی در شرح علّی وقایع طبیعی می کوشد. رفتار معنادار و عمل نمادین سازنده زندگی انسان هستند. دیلتای معتقد است که ابزارهای عقلانی علم هرمنوتیک برای تفسیر رفتار انسان و تاریخ نیز مناسب است. در این راستا اصطلاح فهم روش خاصی برای این رویکرد بوجود آورده است. متفکر به کمک فهم ترغیب می شود تا ساختار زنده معنای و انگیزه های فاعل تاریخی را از دید خود او درک کند. هایدگر، گادامر، ریکور و فوکو اندیشمندانی هستند که این شاخه از تفسیر تاریخ را قوام بخشیده اند. این سنت، فلسفه تاریخ را از دیدگاه معنا و زبان مورد بررسی قرار می دهد و دانش تاریخی را ساخته تفسیر رفتار و تجربه معنادار انسان می داند. در نگاه این مورخان باید وقایع تاریخ را به امید کشف ارتباط معنا و کنش نمادین رفتار انسان بررسی کنند. سنت هرمنوتیک در اواسط قرن بیستم یک چرخش جدید و مهم در طریق خود داشت. فیلسوفان این دوره سعی کردند معنایی برای تحولات تاریخی جدید مانند جنگ، دشمنی های قومی و ملی، هولوکاست و ... پیدا کنند. این تحولات دلخراش به وقایع تکان دهنده نیمه اول قرن بیست انجامید. مسئله این رویکرد را شاید بتوان «تاریخ همچون یادآوری» نام نهاد. عوامل این شاخه از میان فلسفه های اروپایی قرن بیستم مانند اگزیستانسیالیسم و مارکسیسم برخاسته بودند و جستجوی معنای واقعه هولوکاست آنها را متأثر کرده بود. در این راه فیلسوفی مانند پل ریکور بین حافظه شخصی، حافظه فرهنگی و تاریخ نسبت مستقیمی قائل شد. دومینیک لاکاپرا از امکانات تئوری تفسیر و تئوری نقد در توجه خود به بازنمایی هولوکاست استفاده کرد. دیگر افراد به دنبال تأکید بر تواریخ محلی در ساخت و تفسیر گذشته مفهوم «ما» بودند. مثلاً میخائیل کامن در بررسی عمومی جنگ داخلی آمریکا درگیر این موضوع است. حفظ و بازنمایی گذشته در صورتبندی هویت یک نسل یا یک ملت نقشی کلیدی دارد. از این طریق بسیاری از فلاسفه قرن بیست به ساختار ذاتی حافظه ملی که در سخن تاریخی هر جامعه ای نهفته است، توجه کرده اند. اگر چه کالینگوود هیچ وقت به تبار فلسفه قاره ای نپیوست اما در فلسفه تاریخ خود وارد چارچوب کلی فلسفه تاریخ هرمنوتیکی شد، زیرا چگونگی تعیین محتوای تاریخ پرسش اصلی اندیشه اوست. او تاریخ را متشکل از رفتارهای انسانی می داند، رفتارهایی که نتیجه سبک و سنگین کردن و انتخاب هستند. بنابراین مورخان باید وقایع تاریخی را «از درون» تشریح کنند. این کار آنها یعنی بازسازی جریان فکری پدیدآورندگان وقایع تاریخی.

۳. فلسفه انگلیسی- آمریکایی تاریخ

سنت تجربی و انگلیسی- آمریکایی فلسفه همواره نگاهی گذرا به تاریخ داشته است. فیلسوفان این حوزه از سئوالات فلسفه تاریخ نظری کناره گرفته و در عوض به سئوالاتی در مورد منطق و معرفت شناسی دانش تاریخی روی آورده اند. سؤال اصلی در نزد آنها چنین است: «خصوصیات منطقی و معرفتی دانش تاریخی و تبیین آن چیست؟» ۲۵ تجربه گرایی هیوم سر نخهای مشخصی برای همه موضوعات فلسفه انگلیسی- آمریکایی باقی گذاشته است. این تاثیر شامل تفسیر رفتار انسان و علوم انسانی نیز می شود. هیوم کتاب مفصل و پر محتوایی در مورد تاریخ انگلستان نوشته است. تفسیر او از تاریخ بر اساس تحلیل رفتارها و انگیزه ها و علل عادی بنا شده و هیچ رابطه ای با تفاسیر دینی تاریخ ندارد. نگاه فلسفی او به تاریخ بر پایه این ایده است که شرح گذشته می تواند بر فرض وجود ماهیت انسانی ثابت تکیه کند.

رویگرد انگلیسی- آمریکایی در فلسفه تاریخ در میانه قرن بیست با ظهور «فلسفه تاریخ تحلیلی» دوباره زنده شد. عوامل این بازنمایی درای، دانتو و گاردنر هستند. این رویکرد از روشها و امکانات فلسفه تحلیلی در توضیحات تاریخی و دانش تاریخی استفاده می کند. مسئله مورد توجه در اینجا ویژگیهای دانش تاریخی است، یعنی ما چگونه واقعیتهایی در مورد تاریخ را می شناسیم؟ یک تحلیل خوب تاریخی از چه مواردی تشکیل شده است؟ آیا این تحلیل نیازمند استفاده از قوانین کلی است و آیا دانش تاریخی با کمک شواهد تاریخی موجود بدست می آید؟ فیلسوفان تحلیلی بر تجربی و علمی بودن تاریخ تاکید می کنند و سعی دارند این دیدگاه را با روشهای علمی مخصوص علوم طبیعی ثابت کنند.

فیلسوفان تحلیلی مشاهده غیرتجربی را در بررسی ساختار جهاننامعتبر می دانند. نظر آنها درباره تاریخ نیز چنین است. به نظر آنها عقل فلسفی به نفسه نمی تواند منشاء دانش حقیقی درباره ماهیت جهان باشد، این عقل همچنان در بررسی امور تاریخی مانند سلسله وقایع، اعمال، دولتها، طبقات، امپراطوری ها، بلاها و پیروزی ها، ناکارآمد است. دانش اساسی در مورد جهان در انحصار نگاه تجربی و تحلیل منطقی است، به همین دلیل فیلسوفان تحلیلی تاریخ درباره معنا و ساختار تاریخ که قبلا مطرح شد، کنجکاو نیستند. از طرف دیگر فیلسوفان حوضه نظری فلسفه تاریخ کاملا به قدرت تفکر فلسفی برای درک و فهم بنیادین تاریخ اطمینان داشته و در مقابل رویکرد تجربی و مفهومی صرف مقاومت می کنند.

۱-۳. قوانین کلی تاریخ

کارل همپل فیلسوف علمی بود که توجه فیلسوفان تحلیلی تاریخ را به مقاله خود «کارکرد قوانین عمومی در تاریخ» برانگیخت. نظریه عمومی همپل در مورد توصیف علمی چنین اینست که تمام توصیفات علمی باید تحت قوانین کلی قرار بگیرد. او معتقد بود توصیفات تاریخی موجود با مدل قانون فراگیر جور در نمی آیند درحالی که مدل قانون فراگیر برای این توصیفات مدل مناسبی است. به نظر او توصیفات تاریخی باید تابع قوانین کلی باشند. گرایش به قانون کلی در توصیفات تاریخی توسط دیگر فیلسوفان تحلیلی علم مانند ارنست نیگل هم مورد تاکید قرار گرفت. مقاله همپل مجادله طولانی ای برانگیخت. حامیان مقاله از کلی گرایی در مورد رفتار انسانی به نفع قوانین فراگیر دفاع می کردند و منتقدان معتقد بودند تحقیق تاریخی مانند شرح رفتار فردی است و به کمک تفسیر قابل درک است. این مباحث مهم از طرف ویلیام درای، میخائیل اسکریون و آلان دونگان مطرح شد. دونگان و دیگران به این مشکل اشاره کردند که

علوم اجتماعی به جای تکیه بر قوانین کلی بر قوانین اجتماعی تکیه دارند. دیگرانی مانند اسکریون به جوانب عملی تحقیق تاریخی اشاره کردند و استدلال‌های ضعیفی طرح کردند که شاید برای «شرح» یک واقعه تاریخی در یک زمینه خاص کافی باشند. به هر حال بنیادین‌ترین اعتراضات به این رویکرد چنین هستند: اول اینکه تقریباً هیچ قانون کلی‌ای درباره تاریخ یا سلسله وقایع وجود ندارد. دوم اینکه در عرض این نظریه، نظریات قابل توجه دیگری وجود دارد که در آنها رفتارها و نتایج تاریخی درک می‌شوند اما این نظریات تحت قوانین کلی قرار نگرفته‌اند. روش‌های استدلالی این نظریات مناسب فهم رفتارهای فردی است، مانند روش «فهم» و تفسیر رفتار عقلانی که در بالا مورد توجه قرار گرفت. از طریق این نظریات می‌توان سلسله علل را بدون توسل به قوانین کلی طراحی کرد.

اگر نگاه دقیقی به این کشمکش بر سر مدل قانون فراگیر بیان‌دازیم می‌فهمیم که فرض غلط وحدت علم و شباهت منطقی و منظم همه استدلال‌های علمی با موارد خاص توصیف در علوم طبیعی انگشت شمار، باعث گسترش این کشمکش شده است. رویکرد قانون کلی بسیار ضعیف و معلول است و از آغاز توانایی طرح سوالات مهم درباره ماهیت تاریخ و دانش تاریخی را نداشته است. درک رفتار انسان از فهم اینکه چرا رادیاتور در دمای زیر صفر می‌ترکد، بسیار متفاوت است. دوناگان می‌گوید: «نادیده گرفتن هویت اصیل علوم اجتماعی مرتبط با تاریخ و مسله کردن تحقیق انسانی با تغییر چهره و تشبیه ناصواب آن به فیزیک، بسیار دردناک است.» تأکید بر مدل‌های طبیعی برای تحقیق تاریخی و اجتماعی به راحتی باعث پذیرفتن مدل قانون کلی می‌شود اما باید گفت این پذیرش راه به جایی نمی‌برد.

۲-۳. عینت تاریخی

دیگر موضوعی که مورد توجه فلاسفه تحلیلی تاریخ است، موضوع «عینیت» است. آیا دانش تاریخی می‌تواند گذشته را عیناً بازنمایی کند؟ آیا تأکید، نادیده گرفتن، انتخاب و تفسیر بازنمایی تاریخی وابسته به زاویه دید فردی مورخ است؟ آیا بار ارزشی رفتارهای انسان جمع‌بندی بی‌طرفانه مورخ را مخدوش نمی‌سازد؟

چنانکه جان پسمور اشاره کرده است، این موضوع مشکلات زیادی بوجود می‌آورد. اولین مشکلی که در سنت تحلیلی مورد بررسی بسیار قرار گرفته، بار ارزشی رفتار اجتماعی است. دومین مشکل این است که تفاسیر مورخین خود دارای بار ارزشی است و این موضوع سئوالات بسیاری درباره ظرفیت عین‌گرایی یا بی‌طرفی خود مورخ برمی‌انگیزد. آیا متفکر می‌تواند فارغ از تعصبات اخلاقی، سیاسی، ایدئولوژیکی و طبقاتی، به بررسی جهان بپردازد. سومین مسئله عینیت تاریخی خود داده‌های تاریخی هستند. آیا اصلاً واقعیت تاریخی معینی وجود دارد که از تفاسیر بعدی بی‌نیاز باشد؟ آیا تاریخ به ذات خود دارای واقعیت عینی است و از بسترهای شکل‌گیری خود مستقل است؟ آیا واقعیتی که نام «انقلاب فرانسه» به آن اطلاق شود، وجود دارد و آیا اصلاً از روایت‌های مختلف انقلاب فرانسه می‌توان به یک جمع‌بندی رسید؟

برای هر کدام از این مشکلات جواب‌هایی مطابق با اصول فلسفه تحلیلی وجود دارد. اول اینکه در مورد ارزشها باید گفت در آشتی بین ایده محقق و ارزشهای دینی هیچ مشکل بنیادینی وجود ندارد. محقق که با دقت بسیار در حال ترسیم ارزشهای دینی شخصیتی تاریخی است و با ارزشهای دینی آن شخصیت اصلاً موافق نیست، شاید این تحقیق را به خوبی انجام ندهد، اما در راه تحقیق درست هیچ مانع معرفتی وجود ندارد و او می‌تواند کلیت گفتارها، کردارها و رسوم فرهنگی مختلف را به درستی بررسی کند. لازم نیست کسی ارزشها و جهانبینی یک سان کولت را داشته باشد تا بتواند ارزیابی عادلانه‌ای در مورد آنها داشته باشد. این موضوع ما را به راه حل مسئله دوم می‌رساند، یعنی امکان بی‌طرفی محقق. در نظر ما ارزش علمی کار دانشمندان و مورخان در رعایت ارزش اصول عقلانی و قدرت

دوري از فرضيات هنگام بررسي واقعات نامطبوع است. نگاهی دوباره به تاريخ علم و نوشته هاي تاريخي نشان مي دهد که اين ارزش عقلاني همواره درکار بوده است. دانشمندان و مورخين بسياري مي شناسيم که نتیجه گيري هاي آنها نه با پيش فرضهاي ايدئولوژیک بلکه با جستجوي سخت کوشانه مدارک و شواهد ميسر شده است. گرايش به عينيت به امید نیل به حقيقت خود ارزشي است که مي تواند پابرجا بماند. سرانجام سنوال در مورد عينيت گذشته مطرح مي شود. آیا اساساً بنياني براي اعتقاد به خصوصيات معين و عيني وقايع و شرايط گذشته وجود دارد، خصوصياتي که مستقل از روايت ما باشند؟ آیا واقعتي مستقل از روايت در لايه زيرين ساختارهاي تاريخي وجود دارد که مورد رجوع مورخين قرار گيرد؟ مثلاً وجود في نفسه امپراطوري روم، ديوار بزرگ چين و پادشاهي امپراطور کيانلانگ. اگر ما تمايز بين سه عينيت وقايع، رفتارها و شرايط گذشته، عينيت وقايع معاصر که نتیجه وقايع گذشته هستند و عينيت موجوديتهاي تاريخي را درست تشخيص دهيم، راه خود را از بين اين مسائل به خوبي پيموده ايم. گذشته دقیقاً همان است که اتفاق افتاده، يعني انسانها دست بکار زندگي بوده اند، خشکسالي ها رخ داده اند، ارتشها جنگيده اند و تکنولوژي جديد اختراع شده است. اين رخدادها اخباري از خود بجا گذاشته اند و اين اخبار بنیان عقلاني اطمینان ما به گذشته هستند. بهمین خاطر ما مي توانيم تفسيري قابل قبول از «عينيت گذشته» بدست دهيم. اين عينيت هنگام توجه ما به وقايع تاريخي انتزاعي خيلي زياد نيست. مثلاً در مورد ايجاد دولت- شهرهاي يوناني، ظهور عقلانيت عصر روشنگري و شورش تايپينگ شرايط چنين است. هر يك از اين اسامي تفسيري است براي وقايع تاريخي خاص که توسط شخصيتهاي تاريخ يا مورخان شکل گرفته و ممکن است توسط مورخان آینده باطل گردد. اشاره به شورش تايپينگ مستلزم پيوند تعداد زيادي واقعه تاريخي است. اين پيوند از طريق يك روايت تفسيري ميسر مي شود. هنوز حقايق نامکشوفي درباره تاريخ وجود دارد و به هم بافتن اطلاعات در دسترس در يك حقيقت تاريخي بزرگتر، امر في نفسه تاريخي و عيني نمي سازد. به تحقيقات بيست ساله اخير درباره انقلاب صنعتي توجه کنيد. در آغاز اين واقعه تغيير کيفي تکنولوژي و توليد تلقي مي شد اما رفته رفته و طی تفاسير اخير چهره ملايمتر و درستتري به عنوان انقلاب به خود گرفت. در مورد ديگر به بحث طولاني و دقيق آرتور وُلدرن توجه کنيد که مي گويد چيزي بعنوان «ديوار بزرگ چين حقيقي» وجود ندارد.

۳-۳. علت در تاريخ

دسته سوم و مهم از مسائلي که مورد توجه فيلسوفان تحليلي است، به رابطه علی در تبیین تاريخي مربوط است. وقتي مي گويم «جنگ داخلي آمریکا معلول درگيري اقتصادي منطقه شمال با جنوب بود» چه مسائلي در اين جمله دخیل هستند. آیا برقراري نسبت علی نیازمند تشخيص يك نظم علی است. مثلاً «آیا دوره هاي تورم فزاينده باعث تزلزل سياسي مي شود؟ آیا با کشف شرايط لازم و کافي مي توان نسبت علي برقرار کرد؟ آیا مي توانيم با جستجوي مکانيزم هاي علی، بين وقايع تاريخي نسبت علی برقرار کنيم؟ اين مسئله باعث طرح مشکل ديگري بنام جبر تاريخي مي شود. آیا وقايع معين در شرايط خاص حتماً رخ مي دهند؟ آیا سقوط امپراطوري روم بر بستر شرايط مادي و نظامي قبل از بحران حتمي بود؟

اکثر فلاسفه تحليلي با اين مسائل از زاويه تئوري علت فلسفه علم پوزيتيوست برخورد مي کنند. اساس اين نظريه فرضهاي هيوم در مورد علت است، يعني اينکه علت چيزي نيست مگر يك همزمانی هميشگي. فيلسوفان تحليلي نیز به مدل قانون کلي گرايش پيدا کردند زیرا اين مدل مي توانست نظريه علت تاريخي را توجيه کند. همانطور که قبلاً گفتيم گرايش به تبیین علی در علوم اجتماعي کاملاً غلط است زیرا پديده هاي اجتماعي به نظم علی کلي در نمي

آیند. بنابراین یا باید مفهوم علیت را به تفسیر بکشیم یا کلاً زبان علی را کنار بگذاریم. رویکرد دیگر این است که علل را شرایطی بهم پیوسته و ایجابی برای وقوع واقعه تعریف کنیم. یعنی آنها را شرایط کافی و/ یا لازم که احتمال واقعه را کم و زیاد می کنند، تلقی کنیم. این رویکرد از جانب فلسفه «زبان عمومی» و بحث تحلیل زبان علی تقویت می شود. استدلال براساس شرایطی که بوجود نیامده اند، روشی برای کشف شرایط لازم و/ یا کافی وقوع حادثه است. گفتن اینکه الف برای وقوع ب ضروری بود مستلزم این است که نشان دهیم ب اتفاق نمی افتاد اگر الف نبود. آشکار است که در رخدادهاي علی هیچ عامل واحدی به تنهایی برای وقوع یک اتفاق ضروری نیست و نتیجه بوسیله ترکیبی از عوامل وابسته به هم حاصل شده است. همگرایی دلایل عقلانی و علل واقعی وقایع تاریخی در این بحث مفید است، زیرا علل تاریخی معمولاً نتیجه تامل انسان هستند. بنابراین اختصاص یک دلیل برای فلان عمل تاریخی در عین حال تشخیص علت نتایج آن عمل هم هست. معمولاً می توان یک عمل واقعی را علت یک واقعه خاص پذیرفت. (منظور اوضاع و احوالی است که در شرایط واقعی برای بوجود آمدن یک واقعه کافی باشد). موازی با این علت یابی فراهم کردن تفسیری قانع کننده از دلیلی عقلانی که انسانی را در نمایش تاریخ به عمل درآورده، ممکن است. فیلسوفان تحلیلی دهه ۱۹۶۰ به یک امر حیاتی برای درک درست علیت تاریخی توجه نکردند و آن امکان جستجوی مکانیسم علی در پیچیدگی وقایع تاریخ است. (رنالیسم علی) آنها توجه نکرده اند که روایات معمولاً برداشتی از وقایع هستند، وقایعی که خود علت و مقدمه وقایع بعدی هستند. در مقابل فلسفه علوم اجتماعی، پشتوانه محکمی برای تبیینهای تاریخی فراهم کرده است، تبیینهایی که معطوف به یافتن مکانیسمهای علی است.

۳-۴. مباحث جدید فلسفه تاریخ

فلسفه تاریخ انگلیسی زبان در دهه ۷۰ تغییر جهت قابل ملاحظه ای داشت. این تغییر جهت با چاپ کتاب هایدن وایت به نام فراتاریخ و نوشته های لوئیس مینک در همان دوره شروع شد. در این دهه آنچه «چرخش زبانی» نام دارد و بر بسیاری حوزه های فلسفه و ادبیات تاثیر گذاشته، بر فلسفه تاریخ نیز موثر واقع شد. درحالی که فلسفه تاریخ تحلیلی بر قیاسهای علمی برای دانش تاریخی تاکید می کرد و اثبات پذیری و کلیت بخشی آن دانش را توسعه می داد، فیلسوفان انگلیسی دهه ۷۰ و ۸۰ هرچه بیشتر تحت تاثیر هرمنوتیک، پست مدرنیسم و نظریه ادبی قرار می گرفتند. این فلاسفه بر جنبه زبانی نوشته تاریخی تاکید می کردند و اینکه روایت تاریخی صرفاً روایت سلسله وقایع نیست. از نظر آنها ساختار درونی روایت تاریخی مهم است. قرابتهای این بحث با ادبیات و انسان شناسی بر تلقی علوم طبیعی به عنوان الگوی دانش تاریخی، سایه انداخت. بدین ترتیب غنا و ترکیب روایت تاریخی مورد توجه بیشتری قرار گرفت تا اهتمام به توصیفات علی از نتایج تاریخی. فرانک آنکر اسمیت بسیاری از این موضوعات جدید را در تلقی خود از روایت تاریخی گنجانده. دیگر خطوط مهم تفکر فلسفه تحلیلی روی هستی شناسی تاریخی متمرکز شدند. این فلسفه تاریخ جدید از چند جهت مهم با فلسفه تاریخ تحلیلی تفاوت دارد. این فلسفه بیشتر بر روایت تاریخی تاکید می کند تا علیت تاریخی و از لحاظ نظری به سنت هرمنوتیک نزدیکتر است تا سنت پوزیتیویسم که بنیانی برای فلسفه تاریخ تحلیلی دهه ۱۹۶۰ بود. از دیدگاه این فلسفه تاریخ جدید ذهن گرایی و تفاسیر چندگانه مهم تر از عین گرایی، حقیقت و تطابق با واقعیت است. دیگر شاخه مهم این فلسفه تاریخ بیشتر متوجه موقعیت تاریخی ماهیت انسان است تا موقعیت کلی ماهیت انسان. (یعنی این شاخه به هر دو نزدیکتر است تا ویکو). دیدگاه رایج در این شاخه، آگاهی انسان را محصولی تاریخی می داند و تشخیص ارتباط اندیشه انسان با گذشته را کار مهم مورخ تلقی می کند. مورخ معاصرمانند روبرت دارنتون برای برقراری این ارتباط به روشهای قوم شناسانه روی آورده است.

۴. تاملی دوباره بر فلسفه تاریخ

بهتر است بحث را با یک نمای کلی از ساختار قابل قبول فلسفه تاریخی آینده به پایان بریم. هر شاخه ای از فلسفه با تعدادی مسائل محوری درگیر است. فلسفه تاریخ نیز سئوالاتی حل نشده دارد: ۱- هسته اصلی و واقعی ساختارها و موجودیت های تاریخی (دولتها، امپراطوری ها، جنبشهای دینی و...) چیست؟ آیا می توانیم مفهومی از هستی اجتماعی و تاریخی بدست دهیم که مانع اشتباه شیء انگاری باشد، اما در عین حال واقعیتی موجه به هستی های مفروض بدهد؟ ۲- ذات علّی وقایع و ساختارهای تاریخی که بنیان تحلیلات تاریخی هستند، چیست؟ باید گفت علیت تاریخی مانند علیت فیزیکی ضرورت طبیعی ندارد، زیرا قوانین ثابتی برای پیشروی وقایع تاریخی وجود ندارد. بنابراین ما نیازمند برداشت جدیدی از علّیت هستیم که برای موضوعات تاریخی مناسب باشد. ۳- نقش تفسیر از نوع «هم ذات پنداری» درباره گذشتگان چیست؟ و مورخان چگونه به قضاوت درستی درباره این هم ذات پنداری دست می یابند؟ آیا تفسیر درستی از رفتار و اندیشه انسانهایی که دیگر استخوان هایشان نیز پوسیده، ممکن است؟ این واقعیت پدیدارشناسانه چگونه در شرح علیت تاریخی به کار می آید؟ آیا ما می توانیم به روایات مربوط به گذشته، تصویر نظامها، ساختارها، انسانها و روابط بین آنها اطمینان کلی داشته باشیم؟ و آیا دانش تاریخی علی الابد سئوال برانگیز باقی خواهد ماند؟ یک فلسفه تاریخ جدید این مسائل بنیادی را روشن خواهد کرد. چنین فلسفه تاریخی با جریانات هرمنوتیکی و روایی مهم در سنت قاره ای و فلسفه تاریخ انگلیسی-آمریکایی سالهای اخیر، درخواهد آمیخت. این فلسفه تاریخ مسئله معرفتی مهمی دربرخواهد داشت که با فلسفه تاریخ تحلیلی در ارتباط است، اما خود را از فرضیات محدود کننده پوزیتیویسم جدا نگه می دارد. فلسفه تاریخ جدید با تبیین اجتماعی دست و پنجه نرم می کند، یعنی با موضوعاتی که برای نسل امروزی مورخان علمی-اجتماعی مهم است. فهم امروزی فلسفه علوم اجتماعی که متوجه هستی شناسی و تبیین اجتماعی است برای آن فلسفه تاریخ مهم خواهد بود.

چند فرض هستی شناختی در اینجا به کار می آید. تاریخ از رفتار انسان در نهادها و ساخت های انسانی شکل گرفته است. هیچ عامل فرا انسانی در تاریخ نیست. هیچ معنا یا روند فوق انسانی در تاریخ وجود ندارد و وقایع و جریانها صرفاً توسط جریانهای علّی واقعی و رفتارهای فردی بوجود می آیند. به قول دیویدسون و تیلور هیچ مغایرتی بین علل و دلایل، و همچنین بین فهم و تبیین نیست. تبیین تاریخی هم بر استدلال ساختاری علّی استوار است و هم بر تفسیر اعمال و نیت، بنابراین این تبیین ها هم علّی هستند و هم هرمنوتیکی. هیچ قانون علّی فراگیری در امور انسانی وجود ندارد، در عوض دست علّیت اجتماعی از طریق تلاش عامل انسانی و ناگزیری نهادها و ساختارها در کار است. هدف تاریخی معقول، تعریف مکانیسم علّی روند تاریخ و مکانیسمی است که همواره متکی به عوامل تاریخی درون روابط اجتماعی واقعی است.

در این فلسفه تاریخ هستی شناسی دانش تاریخی می تواند مطرح گردد. دانش تاریخی بر شناخت تجربی استوار است و توجیه دعاوی تاریخی مستلزم اثبات قاطع تجربی آن است. عینیت تاریخی امر مسلمی است، به این معنا که مورخان قادرند با خوشبینی به بررسی مدارک موید نظریه آنها در مورد گذشته بپردازند. این گفته نباید اینگونه تلقی شود که فقط یک تفسیر حقیقی واحد از وقایع تاریخ در دست است. برعکس در این بحث یک تفاهم عمومی وجود دارد و آن اینکه تفسیر کمتر از واقعیت قطعی است و در مورد یک مدرک تاریخی سئوالهای تاریخی و منطقی متعددی می توان پرسید. روایات تاریخی یک شاکله ذاتاً تاریخی دارند و یک شاکله ذاتی معطوف به گذشته.

در نهایت فلسفه تاریخ آینده نسبت به تنوع صور دانش تاریخی حساس خواهد بود. قواعد تاریخ شامل بسیاری مطالب مانند توضیح علّی، توصیف اطلاعات و تفسیر روایی رفتار انسان است. روایت تاریخی خود جوانبی دارد. یک جنبه هرمنوتیکی است که به معنای افعال پیچیده انسان های متعدد می پردازد. جنبه دیگر علّی است و حامل مکانیسم های علّی است که برای حصول نتیجه خاصی گرد هم جمع شده اند. مهمتر اینکه هر نوع دانش تاریخی در روایت بیان نمی شود. طیفی از ساخت های معرفتی وجود دارد که دانش تاریخی با آنها بیان می شود، از برآورد جزئی استانداردهای تاریخی زندگی گرفته تا استدلالهای علّی تغییر جمعیت و مقایسه جریانهای مشابه در موقعیتهای متفاوت تاریخی. فلسفه تاریخ فردا می تواند لایه های متون تاریخی را ارزیابی کند. لایه ای تغییرات اقتصادی و ساختاری جامعه را نشان می دهد؛ دیگری تغییرات عرفی و آن یکی تغییر عقاید و نگرش جامعه را بیان می کند. نهایتاً باید گفت در فلسفه تاریخ آینده اینها دیگر لایه های بلاغی و ادبی متن تاریخی نیستند بلکه جوانب مهم دانش تاریخ محسوب می شوند.

* پی نوشت ها و منابع مقاله در دفتر مجله موجود است.

منبع :

سایت اطلاعات حکمت و معرفت

<http://www.ettelaathekmatvamarefat.com>